

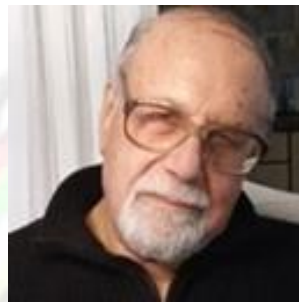


۲۰۱۶/۱۱/۲۸



م. نسیم اسیر
ملک الشعراى افغان ها در هجرت

کابل من !!!



باز هم نوشته ای از جناب «حنیف رهیاب رحیمی» بر من اثر عمیق گذاشت و به یاد کابل عزیز، زادگاه و پرورشگاه محبوب ما انداخت. راستش، درین اواخر احساس و عواطف چنان رقیق و دقیق شده است که با شنیدن آهنگی، خواندن مطلبی، دیدن سیمای معصومی، یادآوری از خاطره ای، بی اختیار اشکم جاری می شود، یا به تعبیر عامیانه کابل نازنین، درین پس پیری، «گریانوک» شده ام.

مرور بر سطور مضمون شان، به عنوان «فردا کابل می روم»، منتشره ۲۶ نومبر، خوبی های کابل و خاطرات فراموش ناشدنی را به یادم آورد و اشکم را جاری ساخت. اتفاقاً در سفری که در سال ۲۰۰۴، بعد از بیست و یکسال به کابل داشتم، دو سروده خاطره انگیز را، از جمله منظومه های زیادی که سروده بودم، در اینجا یادداشت می کنم. یکی هنگامی که طیاره به فضای افغانستان داخل گردید، طبق معمول پیلوت این مژده را به مسافرین اعلان کرد، ارتجالاً به خاطر آمد که «ای مادر عزیز به فرمانت آمدم» و کوشیدم تا رسیدن به میدان هوایی کابل چند بیتی به آن بیفزایم که در پایان از نظر تان می گذرد:

ای مادر عزیز به فرمانت آمدم	چون طفل پا گریز به دامانت آمدم
نقدی ز عمر رفته به کف داشتم، هنوز	تا سازمش دو دسته به قربانت آمدم
سامان زندگی همه برباد رفته است	تا محو گردم از سر و سامانت آمدم
خواهم که باغ طبع منت گلفشان کند	صد دسته گل به سوی گلستانت آمدم
هر لحظه شعر ناب بخوانم به نام تو	من شاعر شکسته، غزل خوانت آمدم

تو چرخ تابناکی و من اختر ضعیف
 گرچه خمیده قامت و هم واژگونه ام
 چون شیشه شکسته ز صد جا شکسته ای
 صدها پیام شوق فرستادمت ز دور
 یک چند میزبانی بیگانه کرده ای
 از دامن تو فیض فراوان گرفته ام
 چندین بهار عمر گذشت و خزان رسید
 چندین سحر فروغ جمال تو دیده ام
 تنها نه من حکایت هجر تو می کنم
 چون آفتاب روشن و تابانت آدمم
 با یاد فصل های شکوفانت آدمم
 بنگر که همچو آینه حیرانت آدمم
 اکنون پیام آور دورانت آدمم
 بیگانگان گریخته، مهمانت آدمم
 چون طفل فیضیاب دبستانت آدمم
 تا تازه تر شوم ز بهارانت آدمم
 ای رنگ باخته! به شبستانت آدمم
 چون من هزار کشته هجرانت، آدمم

عشقت مرا همیشه به زنجیر می کشید

همچون «اسیر» بسته به پیمانته آدمم

با رسیدن به میدان هوایی کابل که روزگاری خود به حیث کارمند شرکت هوایی آریانا، در جمع دوستان با نشاط و مهربان در هر بخش آن اجرای وظیفه کرده ام و حرکت از میدان به سوی اقامتگاه، در تایمینی وات، بی نظمی هایی در میدان و شهر به نظر آمد که انگیزه سرودن منظومه دیگری شد و اینک در پایان از نظر تان می گذرد:

"کابل" من نیست همان کابل
 خیره و تاری به نظر می رسد
 تیر ستم بر جگرش خورده است
 یاد زمانی که چو خورشید بود
 گرچه نهان کرده بدل کوه غم
 قامتش از بار گران خم شده
 مهر سکوتش به لب، اما ز غم
 گریه کنان می کنمش آشکار
 آب رخسار رفته ولی می خورد
 پیر شد و خسته دل و ناتوان
 ریخته چون برگ خزان کابل
 از ستم خیره سران کابل
 سخت خمیده چو کمان کابل
 شهره عالم به جهان کابل
 می کند از چهره عیان کابل
 برده بسی بار گران کابل
 میدهد این شرح و بیان کابل
 دارد اگر درد نهان کابل
 حسرت یک لقمه نان کابل
 داده ز کف تاب و توان کابل

یاد زمانی که چو من بود (اسیر)

تازه و زیبا و جوان کابل

م. نسیم (اسیر) ۳ اگست ۲۰۰۴م، کابل عزیز
آرزومندم سفر یکروزه جناب آقای «رہیاب»، با عافیت سپری شده و بازگشت بخیر داشته باشند. یقیناً قسمی کہ در
سفر بیست روزہ خود، هوای کابل عزیز را با آن طراوت و لطافت سابق نیافتہ بودم، فضای خاطر جناب شان نیز از
ہوا و اوضاع نا بسامان کابل، مکدر نشدہ باشد.

۲۷ نومبر ۲۰۱۶ فرانکفورت المان

